

وزن کلمات این قول درست نیست و اصل صحیح یافتنشده ۱۲

آتش اندوه شپمانی بنقص عهد زبانه میزند یعنی از روی قرآن احادیث نرسیده است بایشان قصه حکایت
که از عهد شکیانیست حال ناقصان - قوله

نیایست قومی بعلیون باجره | علی حرج منهم فیعضوا ویرحموا

پس کاشکے قوم من بداند باچه رفتہ است ازیشان بچیز از ظلم و تعدی خود پس بچشد و رحم کنند قوله

قوله حکای الدمع منی و ابجوارح اصمرت | فیما عجا من صامت تیکلم

حکایت کرد یعنی آشکارا کرد از من اشک من حال آنکه اعضا و جوارح من پوشیده داشته بودند و
فعلی عجبی از خاموشی که سخن نمیگوید و افشار از صاحب خود میگوید قوله

انی موسم البروز و احضرت الرئی | و یرق خمر و التمدامی ترخم

ربی جمع ربونم فعل ترخم در اصل ترنوا این قسم قافیه در اشعار عرب شایع است آمد موسم بهار و نیز شراب
تلها و تنگ و صاف شد شراب و باران هم قدح می ساریند - قوله

ایا من فاق کل السلاطین سطوة | ترحم جزاک اللہ و انجی من غم

اسے آنکه غالب آمد بر همه سلاطین از روی سطوة رحم کن جزا دهد ترا خدا و خیر را غنیمت داند - قوله

بنی عم جود و اعلیٰ منا بجرعة | و للفضل اسباب بہا تو سم

یعنی اسے عم زادها سخاوت کنیند بر ما به بخشش یک جرعه و مر بزرگی راست است بہا کہ بدان بیدہ میشود و فضل
نشان داده میشود غنای برادران خداوند فضل و توانگری بر فقیران جود و کرم کنیند و بخشش در آید -
کہ فضل عبارت از جود است کرم بمعنی دینار و درم قوله

شہور بہا الافنا و یقتضی العنا | و فی شانہ عیش الریح المحرم

شہو جمع شہو این شہو خبر مبتدای و معدای ہذا شہو یعنی این ما بہا بسبب تاثیر آن دل تقاضا و سرور
یکند یا بے نیازی و توانگری مطلب مذکہ نتیجہ آن عیش و عیش بود و در صمان کہ فقر ولی نداریم و دست
قدرت بسیج نداریم عیش بہا راست حرام و دل در پاسے وام - قوله

الکل من الخلدان و خر و مننتہ | وللمی فظ المسکین فقر و مغرم

یعنی ہر یکے را از دوستان ذخیر ہاست کہ ہنگام عسرت بکار آید و خیرات صدقاست کہ در آنجا
بجست افزاید و مر حافظ مسکین و فقیر را تا دانست کہ باعث اضطراب است فقر اختیار میسر بہر تا حیات

که باعث شکرگزاری موجب سوائی و خواری غزل	
اگر بر خیز و از دستم که با ولد از بنشینم	از جام حضورم نوشم زبان وصل گل چمنم
بر خیز و از دستم بیسم آید قوله	
مگر دیوانه خواهم شد زین واکه شرب تارو	سخن با ماه میگویم پری در خوابک بینم
مگر تحقیق شب حلت وقت مرگ قوله	
نه هر کوفتش نظمی زد کلامش پذیرا افتد	تدر و طرفه میگیرم که چالاکت شایم آید
نه هر کوفتی نه هر شاعری که او نقش نظمی زد شعره گفت کلامش پذیرا افتد سخنش مقبول افتد	
تدر و طرفه مراد مضمون نادر و معانی باریک شامین طائر شکاری مراد طبیعت قوله	
و گر باور نسیداری از صو تنگ چین پس	که مانی نسخه بنواهد نوک کلب مشکینم
صورتگر نقاش مانی نام نقاش رومی که بدروع دعوی پیغمبری کرده و نقاشی را معجزه ساخته در عهد شاه بهرام هر فر شاه بود هم بدست او کشته شد ۱۲۰۰ هجری بمیم شای قوله	
رموز عشق در سرستی زین شبونه از حافظ	که با جام و قدر هر شب یف ماه پریم
پژین نریا غزل	
اینچه شوریت که دور قمری بینم	همه آفاق پر از قند و شره بینم
این غزل در نکابت مانه و علامت قیامت گفته دور قمر این دو اخیر از همه ستارگان سیاره است و دور هر هفت هزار سال است هزارتها عمل آن ستاره و شش هزار دیگر بشارت شش ستاره و آدم ۴۰۰ هم در دور قمری است قوله	
دختر از همه جنگ ست بدن مادر	پسر از همه بد خواه پدری بینم
جدل خصومت قوله	
ابلهانرا همه شربت ز گلاب قند است	قوت انا همه از خون جگر می بینم
خون جگر محنت و شفقت غزل	
آنکه او فکریل شاد نکرده است منم	و آنکه این عمده آباد نکرده است منم
این عمده دنیا اول پندوم بخود کرده یعنی خوش فرها و نام عاشق شیرین پس زانو نشستن	

این غزل در نکابت مانه و علامت قیامت گفته دور قمر این دو اخیر از همه ستارگان سیاره است و دور هر هفت هزار سال است هزارتها عمل آن ستاره و شش هزار دیگر بشارت شش ستاره و آدم ۴۰۰ هم در دور قمری است قوله

مراقبه کردن بآداب نشستن با وی هدایت کنند مرشد ارشاد کنند مساحت پیرامون خانه	
طرح انداختن از جاس دور و نیز آنچه نقاشان بر آس رنگ آمیزی غزل	
آنکه پامال جفا کرد و چون خاک را هم	خاک میبوسم و عند قدش میخوانم
یعنی هر چند آن ترک جفا کیش با دل ریش جور و تم کند او را راحت میدانم از جور او شکایت نمیکنم بکوی	
قیبان سبابات کنان میگویم آنکه پامال اندر پیش آن باهستم کیش خود میگویم که در سر بوستان لطافت قوله	
من بخوانم که بجور از تو بنالم حاشا	چاکر معتقد و بند که دولتخواهم
همیشه اندیشه من این است که چگونه خدمت شایسته کنم که مقبول طبع شریف تو باشد قوله	
بستم در خم گیسوی تو امید دارم	آن مبادا که کند دست طلب کو تا هم
در خمیر من غیر از این نیست که بغیر از جنابتی مسکنه و ما و اندام عرض داشته میکنم بدین مضمون که قوله	
دره خالم و در کو تو ام وقت خوش است	ترسم از دست که باد بر دنا گاهم
سے زاهد خود بین که کار تو بجز تحقیر درمندان نیست اگر خواهی که عظمت ندان خرابات مشاهده کنی قوله	
با من آه نشین خیر و سوسه مصطبه	تا به بینی که در افلاک چه صاحب جام
مصطبه شراب خانه لغت بغداد است عرض افلاک اضافه بیانیه قوله	
خوشم آمد که سحر خسر و خاور می گفت	با همه بادشهی بند که توان شاهم
شاهم بدرجه کمال بدانکه تقدیر خیر و شر همه بقدرت حق است پس بهترین طریقه اینست که خموش	
و برین که معتقد تو نیستیم اعتراض کن اعتقاد من نیست که میگویم قوله	
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن	حالیادیر معانست حوالت گاهم
پیر بیخانه سحر جام جهان بیغم داد	واندر ان آئینه از حسن تو کرد آگام
جام جهان من دل مصفا یا شراب از جهت مکر ظرف اراده منظوف اندران آئینه اشاره بجام جهانیان	
از حسن تو کرد آگام با اعتبار لایسعی ارضی لاسمانی و لیکن معنی قلبت عیسی المونس پس ازین حال دیر و	
آنگاه دلفریب قبای حسن و ناز میخرا میزد از غوری که داشت بفقیران نگاه میکرد گفتم ای شاه قوله	
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه کن	آه اگر دامن حسن تو بگیرم دستم غزل
بمشرکان سیه کردی هزاران خنده در دیم	بیا کنز چشم بیارت هزاران درد بر دیم

این شعر در
شرح مصطبه
بین لفظ
بیان شده است

مشرکان سیه کنایه از ظلمت تقصیر چشم بیماری صفت چشم معشوق باعتبار کم نگاہی چه بیمار را خاصه است
 که بهر سو نگاه نمیکند و این صفت حوران است که من قاصرات الطرف مراد از چشم بینائی حق چون سبک
 بکمال رسد این صفت رو پدید آید بود قال علی اذا اذ الله بعبد خيرا بصرة يعيوب نفسه معنى
 آنست که خداوند اسبب تقصیر که از من بوجود آید اشاره بهلاک من در سید که گفتی من عمل صامحا
 فلنفسه من اساء فعلها و ما اذا اذ الله بعبد بياکه از بینائی و اطلاع تو آن تقصیر است که منظر عدم رضای است
 و رخنه کرده است در نیم و شوک آلام از رنگدار خود بر چینم و توجه خویش را از ان در کشم و خلیده را از ان
 بر کشم و نیز مشرکان سیه کنایه از عشق مجازی بود و چشم کنایه از عشق حقیقی شود و بیماری چشم تعریف او
 بود معنی آنست که ای محبوب حقیقی بترکان سیاه خود که عشق مجاز است هزاران خنده در شمار آوردی لباس
 و بنداری که بر تنم بود و از محبت مجازی پاره کردی بیا که از عشق حقیقی تو هزاران درد و اندوه اختیار کنم و از
 مرتبه مجاز بپای حقیقت روم شکر قرب چشم ذات و تجلی مے شراب کنایه از مستی حوران بخصی
 آن اشاره بشکر این اشارت بے قوله

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد | مرار روزی مباد آندم که بے یاد تو بنشینم

همنشین دل کنایه از محبوب حقیقی یاران کنایه از دوستان تصدیقی که در عالم عدم یار و صاحب بود
 برفت از یاد و خطاب بحضرت حق است و اگر چه فراموشی بدو جایز نبود اما از کمال استمالت چنین زبان
 مے آرد و از زبان عارفان مقام استمالت حقا بوجود مے آید دیگر از تقلید مے شاید مے آنکه در دل ما جا کرد
 و همنشین دل گشته و یاران قدیم خود را فراموشی آورده مراد آن روز مے که بے یاد تو بر آیم که چنانچه
 عارفان با حق است کل نفس شیخ بغیر ذکر الله فهو میت آهی بیاد خودم ثابت دار و نیز دل مے
 سر بود معنی آنست که مے بنده محرم را زوای مونس دم شاید که یاران قدیم خود را فراموش کرده و ما
 دوستان را فراموشی آورد پس از روز شفقت مے فرماید دل بندگان را بخود میر باید که مرار نوی مباد
 که برباد تو بنشینم و فراموشیت گزینم که اگر یک لمح حق در یاد بنده نباشد بر آیه حرف صوتش از لوح هستی ترا شد قوله

جهان پیریت برباد ازین فرما کوش فرمای | که کرد افسون و نیرنگش طول از جان شیرینم

نیرنگ مکر قوله

اگر بر جان من غیر گزیند دوست حاکم است | حرامم باو اگر من جان بجای دوست بگزینم

اشکال آنست که غیرت عاشقی تقاضا سے کند کہ اگر وہیت دیگرے را بر عاشق گزیند بران عاشق گران آید
 جواب آنست کہ این غیرت ہوسنا کا نست غیرت عارفان آنست کہ معشوق اگر چہ دیگرے را برگزیند
 رواست کہ فیض او ہمہ عام است اما عاشق را باید کہ نظر بران غیر کہ برگزیدہ است بندازد و چون نظر
 بر غیر انداخت عاشق نیست عاشق آنست کہ غیر را در دل و چشم گنجایش نباشد قوله

از تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل | بیارای باد شبگیری نسیم زان عرق چمنیم

عرق خوسے باد شبگیر باد صبا کہ ایصال احمہ طیبہ بدو نسبت دہند و سبب تکلفگی ریاحین گلزار شود اینجا
 کنایہ از شد عرق چمن مرکب نام عطر است از عطریات خاصیت او عرق چمنی است اینجا کنایہ از محبوب معنی
 آنست کہ از تاب آتش جلالی همچو گل غرق شد و پروردہ ورق و ورق شدم اسے مرشد طریقت اسے ہادی
 حقیقت نسیم از ان محبوب حقیقی بیار و این عرق را ازین رطہ بر آسے بیان حقائق و معارف طریقت
 مشاہدہ بناوسے تواند کہ این بیت جو ابیت بہ بیت بالا کہ کلام قدسی است قوله

صبح انخیز ز بلبل کجائی ساقیا بر خیز | کہ غوغا میکند سر نیال جنگ و دشمنیم

صبح انخیز کلامہ است کہ هنگام طلوع صبح معاشران بسا قی سے گویند ساغر صبحی از وی جویند اینجا کنایہ
 از ولولہ محبت منور بلبل عبارت از دل سالک ساقی کنایہ از مرشد غوغا بمعنی شور بود و خوش جنگ
 و دشمن کنایہ از عمد است معنی چمن باشد یعنی ولولہ عشق از عمد است بر کیم قالوا بلے در سرم شو و غوغا
 میکند پردہ پندار و عقدہ عفت خوشخوار از پیش بصیرتم برخواست و عمدے کہ روز میثاق بحضرت حق
 بستہ ام از سر شگام آراست۔ غزل

بیاتاکلن ہاشنائیم وے در ساغر اندازیم | فلک اسف بشکا فیم طرح نو در اندازیم

شراب رغوانی را گلاب بندر قہج ریزیم | نسیم عطر کرد از اشکر و ز جگر اندازیم

از رغوانی سرخ عطر بکسروبے خوش نیرت سے از خوشبوی مجمر عود سوز قوله

بیا جانا منور کن بریت مجلس مارا | کہ در شپت نغز نخوانیم و در پات سوز اندازیم

برویت تا بعنے خود قوله

یکے از عشق می لافد و گر طامات می یافد | بیا کاین داور بہار بہ پیش داور اندازیم

طلات سخنان از چہ راست داور بہا حکومت قضیدہ داور حق تعالی قوله

چو در دستت خوشن من بطریب و خوش	که دست افشان غزلخوا نیم پاکوبان سراندازیم
پاکوبان رقص کنان قوله	
صبا تا خاک بود ما بان عالیجناب انداز	بود کان شاه خوبان نظر بر منظر اندازیم
صبا باد شرقی اکثر اوقات بشیر از زور و بغایت لطیف موافق طبع خلاق است این بیت شایسته نظر جانظر انداختن قوله	
ببشت عدن اگر خوابی بیا یا ما به میخانه	که از پای و خمت یکسر محض کوشتر اندازیم
عدن نام بشته از در ایض قال ان الجنة ثمانية اولها دار الجلال هی من لود ایض و ثانیها دار السلام و هی من یاقوت احمرو ثالوثها الجنة الماوس و هی من زبرجد اخضر و رابعها الجنة الخلد و هی من ذهب اصفر و خامسها الجنة النعیم و هی من فضة و سادسها الجنة الفردوس و هی من ذهب احمرو سابعها من یاقوت احمرو ثامنها جنات عدن و هی من درة بیضاء و هی مشرفة علی الجنان کلهما کوشتر نام جویت و شبت	
انا اعطیناک الکوثر - غزل	
بگذار تا شارع میخانه بگذریم	کز بهر حسرت همه محتاج این دریم
شارع شاهراه شارع میخانه اضافه بیانیه قوله	
روز نخست چون زدم عشق	شرط آن بود که بزره این شیوه بستم
روز نخست روز است این شیوه عشق قوله	
جایکه بخت سندان میزد و بباد	گر غم خوریم خوش نبود بکس خوریم
جم بفتح اگر با خاتم و نگین و بلقیس و امثال آن آند سلیمان مراد بود و اگر مقابل آئینه و امثال آن بود سندان مراد بود و اگر مقابل پیاله و شراب بود بشید بود چون ازین چیزهاست مسطوره، هیچ چیز نبود هر چه مقتضای عمل بود همان مراد بود اما در اینجا سلیمان مراد است سندان جاس سندان فرشی که بگسترانند گویند که سندان سلیمان سفرخ و سه فرسخ بگسترند قوله	
تا بو که دست در کمر او توان زدن	در خون دل شسته چو یاقوت احمر تم
تا بو یعنی باشد دست در کمر او توان زدن اسه بومال و رسیدن یاقوت جواهر است سرخ و نیز زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر و همه جواهر بشکند و بگذارد مگر یاقوت زمانی هر که با خود دارد از طاعت این بود و نام خط و باستعاره لب معشوق بود این بیت شایسته قوله	

ستمانی و خوشتر آن است و زنده در شیراز
 بیست و نهمی که با خود در ملک و کیم اندازیم

بجز این صورتیاری

مقاله در تفسیر بجز

شوریدگان بحالت رقصند و سماع | مانیز هم بشعبه دست بر آوریم

شوریدگان دیوانگان عاشقان شعبده بازی قص قول

غزل از جرعه تو خاک زمین درو لعل یافت | بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم

خاک زمین کنایه از مالک درو لعل یافت بمرتبه رسید که نخرج لعل و در گردید قول

زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد | بگزار تا قیامت روس تو سبگریم

گرانمایه قیمتی و بیش بهاد نفیس - قول

حافظ چوره بکنگره کاخ وصل نیست | بان خاک استانه این در سبریم

کاخ کشک غزل

دل ابار با گفته ام و بار دگر می گویم | که من گم شده این نه بخود می گویم

بارها یعنی بسیار این ره اشاره بشعر نه بخودی گویم نه بهواس نفسانی میگویم قول

همان در پس آئینه طوطی صفت داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

مراد از آئینه دل مصفا است و ازل حق تعالی گفت الهام نمود درین بیت تقیبات است تقدیر کلام

چنین است که طوطی صفت مراد داشته اند در پس آئینه آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم یعنی من

از کسوت اختیار برآمده ام و مرا هیچ نوع اختیار نیست اختیار از ان حق است این بیت حافظ در

ستایش خود فرموده کما قال اناسیئد الداحم ولا فخر و آیه ما کان لبشر ان یکلمه الله

الامین و من و مراد حجاب شاه این حال است یعنی من بحکم الشعراء تلا میزد الرحمن

هر چه میگویم از الهام حق است نه چون شعری عوام که گفتارشان محض آموزش نفس و شیطان کما قال الله

والشعراء يتبعهم الغاؤون الم تر انهم في كل وادیهیمون و نیر درین معنی

مقابل هر چه نه نفرین گرفتند پیش به و رسم است که چون طوطی را آموختند مقابل طوطی آئینه برارند و آموختند پیش

نشسته آواز کند طوطی عکس در آئینه می بیند و آن آواز از او نپندارد در سخن آید - قول

من اگر خرامم اگر گل چمن آرائی هست | که از ان دست که می پیروم می گویم

خار بد گل نیک چمن آرا باغبان مراد کلاماً از ان دست بنوع درو شو قول

دوستان عیب من بیدل حیران بکنید | گوهر درام و صاب نظر می گویم

گوهر مراد دل مصفا - قوله	
اگر چه بادلق ملع می کلگون عیب	مانم عیب کز وزنگ یا می شویم
دلوق ملع هستی ستار منم نکنید مرارنگ ریا هستی ستار قوله	
خنده و گریه عشاق ز جاد و گریست	م سر ایم بشب وقت سحر می مویم
ز جاد و گریست بسبب عشق است قوله	
حافظم گفت که خاک در میان مینوعی	گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم
میخانه عالم عشق من مشک ختن می بویم عیب تجلی حق مینمایم غزل	
بشری اذا السلامة حلت بدی سلم	الله حمد معترف غایت النعم
بشارت است وقتیکه سلامه حلول کرد در ذی سلم که موضع است که در سلم یعنی کنار بسیار منزلها است پس این شایسته است که اعتراف نماید بود نهایت نعمت آنکه بوسه رسیده باشد یعنی آن حلول سلم در ذی سلم بمنزله حصول نعمت است قوله	
پیمان شکن هر آینه گرد شکسته دل	ان العمود عند ملیک النہی ذمم
پیمان شکن عهد شکن عمود عهد ملیک خداوند تبارک و تعالی خرد و ذمم ذمه یعنی عهد شکن البته شکسته دل شود چه عهد و پیمان تر و خداوند عقل فرمه و رعایت همان و در باب خود لازم قوله	
در نیل غم فتاد و سپهرش بطعنه گفت	الا ان قد قدمت ما ينفع التدم
نیل کبسر و رویت از کشور زنگبار بصر بگذرد چون فرعون از عهدی گذشت بالشکر خویش در نیل غرق شد بصد خواری یعنی آنست که آن عهد شکن در نیل غم افتاد سپهرش بطعنه این نداد او که اکنون پشیمان شدی و حال آنکه نفع نیکنده پشیمانی این مضمون تبلیغ است بکرمی الان و قد عصیت قبل و كنت من المفسدین قوله	
ساقی بیا که دو گشت زمان عیش	پیش آرجام و سبب مخور غم ز پیش و کم
ساقی کنایه از مرشد در روح و دل و خود قوله	
بشنوز جام باوه که این حال نوعوس	بسیار گشت شوهر چون کیقباد و جم
زال نوعوس دنیا زال بطوالت ایام و عروس باعتبار آرایش کیقباد نام شایسته ایران زمین	

بیا
ع
م
ب
نام
قبیله
۱۲

جم جمشید کراو بالامرقوم شد قوله

حافظ بکنج میکند دارد تراسر گاه

کالطیر فی الحدیقه واللیث فی اللاحم

مانند مرغ در باغ و شیر در بشه نعل

زلف سنبلیله کنم عارض سوسن چه کنم

منه تولد سرور روان با گل و گلشن کنم

نیست چون آئینه ام روز آینه چه کنم

آه که طعنه بدخواه ندیدم رویت

یعنی چون وی تو آئینه من نیست آئینه آهن چه کار آید قوله

دستگیر نشود لطف تهمتین چه کنم

شاه ترکان چه پسندید و بچا هم انداخت

شاه ترکان افراسیاب تهمتین رستم مراد مرشد در اینجا این قصه بر سبیل اجمال چنین است که بیزین
را که در خدمت افراسیاب بود اتفاقاً با دخترش محبتی واقع شد شبر پسر و در خلوت یافتند این خبر
بافراسیاب رسانیدند افراسیاب بیزین اگر گرفته در چاه محبوس کرد و اقارب بیزین این خبر را بر رستم رسانیدند
رستم بالشکر خویش از شهر خود برآمد در شهر افراسیاب چاه که بیزین اسیب کرده بودند مشعلها در آمد و بیزین را
بر آورده همراه خود برد معنی آنست که چون مرا حضرت حق باقتضای حکمت بالغه دانسته چاه دنیا انداخت
اگر مرشد کامل دستگیری نکند و ازین چاه زندان هائی ندهد که خلاص تو انداخت اگر سائل سوال کند
مرشد را با تهمتین که بهمانعت افراسیاب بیزین از چاه زندان خلاص ساخته چه مشابهت ارد در قبول آنست
که توجه نگار که مرشد کمال طاعت حق بود هر چه کند بار آورده او کند گوئیم این تشبیه من بعضی الوجوه است که در کلام
و این چنین در کلام فصحا کثیر الوقوع است پس شبیه مرشد به تهمتین محض دستگیری بود و موافقت و مخالفت
منظور نشود و معنی از باب قرب را منزله است که چنین چنان کنند و در بعضی تقدیرات معنی
حق را فمیده مخالف آن شوند حق سبحانه نیز مرفیات ایشان را فمیده رقوم لوح محفوظ را محو
میکرد اند و بطوریکه که اراده ایشان است به ثبت میرساند کقوله بحواله الله ما ایشاء و ثبت عند
ام الكتاب بگوش هوش بشنوا و قبول اولو الالباب و میتواند که شاه ترکان کنایه از صفات
قریب حق بود و تهمتین کنایه از صفات لطیفه کما جاء فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی
و فی الحدیث النبوی صلعم اللهم انی اعوذ بک منک ای اعوذ بطفک من قهرک میتواند که
مراد از شاه ترکان نفس باشد معنی آنست که چون نفس مراد چاه هوا و هوس انداخت اگر لطف روح

اینست که در خدمت افراسیاب بود اتفاقاً با دخترش محبتی واقع شد شبر پسر و در خلوت یافتند این خبر
 بافراسیاب رسانیدند افراسیاب بیزین اگر گرفته در چاه محبوس کرد و اقارب بیزین این خبر را بر رستم رسانیدند
 رستم بالشکر خویش از شهر خود برآمد در شهر افراسیاب چاه که بیزین اسیب کرده بودند مشعلها در آمد و بیزین را
 بر آورده همراه خود برد معنی آنست که چون مرا حضرت حق باقتضای حکمت بالغه دانسته چاه دنیا انداخت
 اگر مرشد کامل دستگیری نکند و ازین چاه زندان هائی ندهد که خلاص تو انداخت اگر سائل سوال کند
 مرشد را با تهمتین که بهمانعت افراسیاب بیزین از چاه زندان خلاص ساخته چه مشابهت ارد در قبول آنست
 که توجه نگار که مرشد کمال طاعت حق بود هر چه کند بار آورده او کند گوئیم این تشبیه من بعضی الوجوه است که در کلام
 و این چنین در کلام فصحا کثیر الوقوع است پس شبیه مرشد به تهمتین محض دستگیری بود و موافقت و مخالفت
 منظور نشود و معنی از باب قرب را منزله است که چنین چنان کنند و در بعضی تقدیرات معنی
 حق را فمیده مخالف آن شوند حق سبحانه نیز مرفیات ایشان را فمیده رقوم لوح محفوظ را محو
 میکند اند و بطوریکه که اراده ایشان است به ثبت میرساند کقوله بحواله الله ما ایشاء و ثبت عند
 ام الكتاب بگوش هوش بشنوا و قبول اولو الالباب و میتواند که شاه ترکان کنایه از صفات
 قریب حق بود و تهمتین کنایه از صفات لطیفه کما جاء فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی
 و فی الحدیث النبوی صلعم اللهم انی اعوذ بک منک ای اعوذ بطفک من قهرک میتواند که
 مراد از شاه ترکان نفس باشد معنی آنست که چون نفس مراد چاه هوا و هوس انداخت اگر لطف روح

مانند رستم که بیزن را از چاه بر آورد دستگیر نگردد و حال من چون شود و قصه رستم بیزن بیت شاد ترکان سخن مدعیان می شنود مذکور شد قوله

بروای زاهد و برورد و کشتان خوره بگیر | کار فرما و قدر میکند این من چه کنم

در دشتان عاشقان خوره بگیر عیب کن کار فرما سے قدر حق تعالی این اشاره بددگشی قوله

مدد کز پیرای غنکند آتش طور | چاره تیره شب ادی ایمن چه کنم

پیرای روشنی آتش طور تجلی وادی ایمن نام بیابان در بیت المقدس قوله

برق غیرت که چنین مجید از پرده غیب | تو یقینا که من سوخته خرم چه کنم

باید دانست که چون غیرت دامنگیر عاشق است و میخواهد که معشوق بدگیرد منتفت شود معشوق را هم غیرت میشود و میخواهد که عاشق او بدگیرد نگر و چنانچه نقل است که چون در دعاشقی دامنگیر وقت ابراهیم آمد گردید ترک دنیا نموده طالب محبوب خود گردید روزی در کعبه نشسته مشغول محبوب خود بود که پسرش خود بود چون بسلطنت رسید روزی بازو سے تمام نزد پدر آمد و سلام کرد ابراهیم گفت تو بر کدام دینی گفت بر محمدی گفت الحمد لله گفت قرآن دانی گفت بے گفت الحمد لله ابراهیم خواست که برود پسرش نگذاشت برود ابراهیم اثر کرد پس آواز آمد که یا ابراهیم مدعی محبتا و محبت غیرنا ابراهیم از غایت محبت گفت الهی اغنا یا این بردار یا مارا بجز داین سخن پسرش بیفتاد و هماغها جان بداد ز به غیرت مشوق که با عاشقان خود چنین میکند از اینجا است سے برق غیرت که چنین مجید قوله

حافظا خلد بیزن خانه مورثت | اندرین منزل ویرانه نشین حکیم

مورث اباعن جد منزل ویرانه دنیا نشین نشست غزل

باز آئی ساقیا که هوا خواه خد مسم | مشتاق بندگی و دعا گو و دو لقم

آرے کہ فیض جام سعاد و فروغ نعت | بیرون شدن نماز ظلمات حیرتم

یعنی باینیت نمودن خاصه جام سعادت فروغ نعت پس میخواهم که مرا ازین ظلمات حیرت که دنیا و عالم کفر است بر آری و بمقام سراسر نور که عالم قرب و وحدت است رسانی - قوله

هر چند عرق محو گناهم ز شش حبت | تا آشنای عشق شدم ز اهل حشمت

تا آشنای عشق شدم لیکن زان بقیه که آشنای عشق شدم قوله

عظیم مکن ندی بدنامی اسے فقیہ	کاین بود سرنوشت ایوان فطرتم
فقیہ انشمن سرنوشت حکم ازلی قولہ	
مے خور کہ عاشقی نہ بکسب است اختیار	این مویہ بہت رسید ایوان فطرتم
کسب سعی مویہ بہت بخشش دیوان فطرہ روزازل قولہ	
من کز وطن سفر نگزیدم بجز خویش	در عشق مے دیدن تو ہوا خواہ غم
ہوا خواہ دوستدار طالب غربت مسافرت قولہ	
دورم بصوت از درد و لقسر مردوست	لیکن بجان دل ز میمان حضرتم
بصورت باعتبار جسم یا بسبب جسم قولہ	
گرم زنی ز طرہ مشکین آن نگار	فکرے کن اسے صبا ز مکافات غیرتم
گرم زنی اگر دعوی عشق او کنی و طالب باشی طرہ مشکین جذب عشق صبا مراد علما و زاہد مکافات بدلہ یعنی ای صبا اگر میخواہی کہ میان طرہ مشکین و عشق کنی از مکافات غیرت من فکرے کن قولہ	
دریا و کوہ درہ من خستہ و ضعیف	اسے حضرتی تجستہ مد کن بہتسم
ضعیف ناتوان تھے تجستہ مبارک قدم بہت توجہ غزل	
بغیر ازین کہ بشدین دانش از دستم	بیا بگو کہ ز عشقت چه طرف برستم
دانش علم ظہیر سے مراد دانش من بیت بہرہ چہ عجب پوز رنگ خویش نباشد نصیب چنا را قولہ	
اگر چه خرم غم غم تو داد بباد	بخاک پاک عزیزت کہ شکستم
غم کنایہ از عشق بخاک پیاے تو بان قسمیہ عہد شکستم خلک در عہد نیاد رہم قولہ	
چو ذرہ گر چه فقیرم بین دولت عشق	کہ در ہوا ز خست چون بہر پیوستم
بین بد دولت عشق بد دولت عشق کہ دارم نظر کن ہوا مجت آزو ہون چگونہ قولہ	
بیار بادہ کہ عمر بیت تا من از سر مہر	بکنج عافیت از بہر عیش نہ نشستم
عمر بیت تدبیر کینج گوشہ از دست عشق یعنی بسبب بطعین عشق قولہ	
اگر ز مردم ہیشاری اسے نصیحت گو	سخن بخاک میفکن چہ کہ منستم
نصیحت تو با من بہتر از بخاک انداختن است چہ است نصیحت سودے نہ ہن غزل	

طالعہ بہت سہل و در خواہ بہترین
درین خیال کہ از بہر مہر مہلت

بہت صاف و روان در ہوا
کہ در سہل بفرستہ ہوا طرہ

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
عزم قصد استخاره طلب خیر و نیز معروف قوله	
بدور لاله ماغ مرا علاج کنسید	اگر از میانم بزم طرب کناره کنم
بزم طرب مجلس میخواری قوله	
ز رو دوست مرا چون گل مراد شکفت	حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم
ز رو دوست بسبب مشاهده دست چون گل مراد شکفت حصول مراد گردید خاره قلم است قوله	
تخت بنشانم بته چو سلطان	ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
تخت گل دل سالک طوق آنچه در گردن افکنند از زرقه یاره دست در سخن یعنی بر تخت گل محبوبی نشانم همچون بادشهان و زیور هاش از گل پوشانم یعنی حقیقی آنست که دل از محبت مجازی گل و اشکفته و از جلال خویش هیچ نهفته محبوب حقیقی را سلطان و از بران بنشانم و از تسبیح و تهلیسش محله گردانم و قول سجانک لاله الا انت بر زبان رانم قوله	
گدای میکرده ام یک وقت مستی بین	که ناز بر فلک حکم بر ستاره کنم
ستاره ستارگان قوله	
نه قاضیم نه مشایخ نه محتسب نه فقیه	مرا چه کار که منع شراب خواره کنم
مشایخ صاحب مشیخته منع بازداشتن اشکال این بیت آنست که امر معروف و نهی منکر بر سر بس بقدر او واجب است اگر نهی منکر بر آید دست نشاید چوبه دست پایان نشست و اگر دست قدر نداری بگو بگو که پاکیزه گرد و باندرز خوسه و چو دست زبان را نماند مجال بهمت نمایند مردی رسال قال الله و اهل المعروف و انما عن المنکر و نهی منکر از دولتندان بدست باید و از علماء زبان از فقرا بدل باینکه آنرا مکروه دارند و از تهل و نهی منکر بر طرف شود جوالبش آنست که منع کردن شراب خواره یعنی بازداشتن و از شراب خوردن در آن متصور است که کسی بدست آزار رساند و یا شخصی بزبان گوید که بگفتند و خوف آن بود که اگر گفته او را قبول نخواهم کرد بدست آزار خواهد رسانید چنانچه حال قاضی و مشایخ و فقیه است و هرگاه من از ایشان نیم پس برین بازداشتن آن شراب خوار از خوردن فرض نیست یعنی واجب برین کراهت قلبی آنرا بجای آورم قال من رأى منكرا فليغيره بيده لان لم يستطع فليساوان	

مدیر

عین لفظ معلوم از کجا آمد

من ان مرعومک بر تمام حواص
سند صادره آواز صغیر

لم یستطع فقلبه و فی ذلك العوام تمحاض بفتح نشان دلغی که بران اسپ نهند ساز استعدا برگ سباب خانه معاش زندگی و قوت قوله	
مرا که نیست و درم لقمه پر میزی	همان به است که میخانه را اجاره کنم
همان به است بهتر همانست قوله	
زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ	بیانگت بط و زرازش آشکاره کنم
بیانگت بر بط و نه بطریق علانیه و هشتم غزل	
به تیغم گز شد دستش نگیسم	و گرتیرم زندمنت پذیرم
کمان ابرو که مارا گو مزن تیر	که پیش دست و بازویت بیرم
کمان ابرو معشوق قوله	
غم گیتی چو از پاپیم در آورد	بجز ساغر نباشد دستگیرم
از پاپیم در آورد عاجز و پریشان ساخت و ستگیرم مدد معاون نفیر آواز عرش تخم است از جوهر داورا چهار صد هزار رکن و میان هر کس هشتاد هزار ساله راه قوله	
بر آسے آفتاب صبح امید	که در دست شب بجزان اسیرم
آفتاب صبح امید معشوق قوله	
بفریادم رسالے پیر خرابات	بیک جرعه جو انم کن که پیرم
پیر خرابات مرشد قوله	
چو طفلان تا که این زاہد فریبے	بسیت بوستان شهد و شیرم
سیت بوستان کنایه از زهد شهد و شیر صلاح و تقوی یعنی بسیت بوستان شهد و شیر مراد طفلان تا که زاہد فریبے دہی و بچیز ہاے محقر مر از خود اور ایشکنی او مر اتا کے بچوں زاہدان طفل فریب از خود بغیرے اندازی مجاز در پیش نظر جلوہ گریازی بذکر غیر مبر پا و خود مر از ضمیر۔ قوله	
بسوز این خرقہ تقویے چو حافظ	که گر آتش شوم در دے نگیرم
نگیرم اثر کنتم غزل	
بروای طبیب انس که ز سر خیر ندلم	بخود دے رہا کن که ز خود خیر ندلم

بعبادتم قدم نه که ز بخودی شوم به	سے ناب نوش و ہم دمہ کہ غم گذردم
عیادت رفتن بیمار پر سی نوش شیرین آب جات تریاک ناب خالص ہے آمیزش قولہ	
ز ذہب کنند ز پور بزرگ کشند در با	من مینوای مضطر چه کنم کہ ز زندارم
ذہب ز زر پور پیرا پہ مینوای مفس مضطر بقرار غزل	
تو بچو صبح و من شمع خلوت سحر	تیسے سخن و جان مین کہ خون ہی سپرم
التبسم دندان سپید کردن و نیز تھے از اقسام آئندہ قولہ	
چنین کہ درل من داغ زلف سرکشست	بنفشہ زار شود تر تم چو در گذرم
بنفشہ نام گل تربت گور در گذرم بمرم قولہ	
برستان امیدت کشادہ ام در شپم	کہ یک نظر فگنی چون فگندی از نظرم
یعنی منتظریم و امیدن داریم یک نظر یک نگہ فگندی از نظرم بیج نگاہے بحال من نیکنی قولہ	
چہ شکر گویت از جیل غم عفاک اللہ	کہ روز بچسی آخزمیروی ز سرم
جیل سپاہ عفاک اللہ تنگہ ہار در اللہ تعالیٰ تر گسست چشم مست تنگت و تنگچہ	
دنگی ہر چیز سے و راہ تنگ غزل	
تا سایہ مبارکت اُفتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
بیدار در زمانہ ندیدی کسے مرا	در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم
مصوم خیال کردہ شدہ قولہ	
من عمر و غم تو بپایان برم لے	باور مکن کہ بے تو زمانہ بسزرم
باور اعتبار قولہ	
گفتی بیارخت اقامت بکوی ما	من خود بجان تو کہ ازین کوونگدزم
اقامت ایستادن بجان تو قسم بجان تو۔ غزل	
چرانہ درتے غم دیار خود بکشم	چرانہ خاک کف پے یار خود با تم
غم قصد دیار ولایت قولہ	
غم غربی و غربت چو برنے تا بم	بشہر خود روم و شہر یار خود بکشد

دل از جوی مہ دل بر بند جوی
بہ بگویمت بگو کہ سر در در سر بندام

بجاک حاقظا اگر آید کند روز جو شیم
چو تنگہ در سجد تک جو کسین بدرم

کرکس غلام شاہی و ملوک صاحبست
تا آواز کشند نندہ سلطان کشورم

غریبی مسافرت چو بر نئے تا بم تحمل نمیتوانم کرد شهریار بادشاه روزگار که بقصر دیر گزین بادشاهان
بود و نیز شهریار قول

ز مخرمان سرا پرده وصال شوم | از بندگان خداوند کار خود باستم
سرا پرده سراچه بادشاهان قول

همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود | و گر بگو شوم و مشغول کار خود باستم
پیشه کسب و هنر و طریق قول

چو کار عمر نه پیدا است بار آن اولی | که روز واقعه پیش نگار خود باستم
روز واقعه روز مرگ قول

ز دست بخت گران خوابی کار بے سامان | اگر کنم گله رازدار خود باستم
گران خواب خفته رازدار خود باستم با کسے نگویم قول

بود که لطف ازل سمنون شود حافظ | و گرنه تا با بدشمار خود باستم
شمارش رنده غزل

چلسال رفت پیش که من لاف میزنم | از ساکنان برینان کمترین منم
درین بیت اظهار محبت میکند که محبت با امروزین نیست بلکه از لیه است قول

هرگز بهین عاطفت پیرم فروش | ساغر تھی نشد ز موصاف و شوم
یمن فرخندگی عاطفت هر بانی ساغر دل مومجت عشق یعنی ادبی شکر این تا توانم کرد که هرگز قول

از این عشق و دولت زندان پاکباز | پیوسته صد مصطبهها بود کمم
زندان عاشقان صدر پیشگاه مصطبه شرابخانه مسکن جاسے سکونت یعنی از بسکه عین محبت و محض

موت بودم لاجرم هر کجا که صاحب سلوک جمع میشدند مرا تعظیم میکردند و بلند تر از همه نشان میدادند - قول
در شان من بد و کشتی طنن بد بسر | کالوده گشت خرقه و لریا یکدا منم

در کشتی میخواری و طریقه ملائمت و محبت مجاز خرقه ظاهر قول
شهباز دست پاوشم یارب از چه جاست | از یاد بره انده هوای نشیمنم

شهباز باز سپید بادشاه خدای هوامجت و آرزو نشیمن آشیان مرغان و جانرشنسنگ و آن مقام که

همیشه آنجا باشند یعنی من مرغ دست پر و در جناب حقم اما تعجب آنست که مسکن اصلی خود را چو افراتوش کرده ام
اینچه غفلت و بیخبری است که بر من مستولی گشته قوله

حیف است بلبله چونی اندرین چین | با این لسان عذب خامش چو سوختم

بلبله چونی چون من بلبله اندرین چین دنیا و وجود عذب شیرین یعنی هر دم مرا حسرت اشتیاق
زیاده میشود بجانب اصلی که کان اصل نیست مرغ روم که مشتاق جانانست میخواهد که درین گلستان با
من گویم که حیف است - قوله

آب هوای پارس عجب سفله پرورست | کوهر هست که خیمه ازین خاک برکنم

پارس این وجود دنیاے فانی همدم محبت موافق قوله

توران شمع بختی که در من زیزید فضل | شد منت عایب و طوق گردنم

من زیزید بازار در عرب رسته است که چون شیخه چیزے بفروشد و شیخه قیمتش مقرر کند و صاحب
کالا بران قیمت قرار گیرد گویند من زیزید قوله

حافظ زیزید خرقه قدح تابکے کشی | در بزم خواجہ پرده زکارت برافکنم

پرده زکارت برافکنم کارت آشکارا کنم غزل

حجاب چهره جهان سے شود عبا رتم | خوشادے که ازین چهره پرده برافکنم

یعنی بموجب وجود ذنب و لایق اس لها ذنب همین جسم است که میان عاشق و معشوق
حائل است دوست ابدوست سیدن نمی دهد وقتیکه طائر روح عاشق از قفس عنصری برپدید بدوست
رسید و درین تمنامرگ است بموجب فتمنوا الموت ان کنند صداد قاین و نیز خود گفته است
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست + تو خود حجاب دی حافظ از میان بر خیز قوله

چنین قفس سزای من خوش الحان است | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چنم

چنین قفس کنایه از وجود عنصری گلشن رضوان عالم وحدت اطلاق قوله

عیان نشد که چرا آدم کجا بودم | در بیخ و در دکه غافل از کار خویشتم

در بیان تحیر میگویید که چند آنکه رعنائی و زیبایی من خوبتر است بنی حیرانی و سرگردانی من کار خویش از قوت
من دان که نه مرا از نفس بنیاد خود خبرے و نه از آثار مبداء و معاد اثرے - نقلت و تقریر حکما

کردم و بجام رنم آنجا صورتی دیدم با قامتی تمام بر در آن حمام نقش کرده با خود گفتم صورت بدین معنای
 و شخصی بدین معنای را یقین است که بر آن مصلحتی نگاشته اند و هر آینه بحیث همش و هشته اند این حکایت را
 از هر نوع گره می بستم که صورت بان حال بر کشاد گفتم ای غافل اگر شکلی دارم اما در کار خود مشکلی دارم
 هر چند که رنگ بوی زیباست مرا چه چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا چه معلوم نشد که بر در خانه خلق و نفاق
 من از بهر چاره است ما به در حمام برهنه شدم همه خلق بر من میگذرند شب روز قائم نم زروسیم دیگران
 مدتی شد که رو بدیوار آورده ام و حیران مانده ام و هیچ در نمی یابم که آینه ختن این رنگ چرا و این نقش
 چه مبادا که ناگاه خالم کنند و زین و دیوار پاک کنند و نه از بود خود هیچ سود مرا نه اندر حقیقت وجود
 مرا چه شب و روز در محنت و اندوهم به زهر نوع خود را در می میدهم به ندانم کیم من درین رهگذر
 آمدن نه زرقن خبر به اگر نیست چسبیت این رنگ و بوی به و گر هستم آخر چه چیزم بگوس به درین
 خاکدان با دیو ام به همه عمر جز نقش نموده ام به از جمله حقائق عشق بگوییست که محقق و جو خود را بعینه چون نقش دیوار
 بیندازد وجود او صاف خویش اصلا خبری و اثری ندارد که نهایتاً هو الراجوع الی البالد یعنی چنانچه در ابتدا
 بخانه نابود خویش تمکن بود نهایت کارنا زیبا بود خود رفتن است از نیجاست که عیان نشد انم قوله

چگونه طوف کنم و فضاے عالم قدس | چه در سراچه ترکیب تخت بندم

طوف سیر فضا میدان سراچه سرد آخورد سراچه ترکیب دنیا تخت بند مقید قوله

مرا که منزل جویت مسکن و ماکنی | چرا بگوئے خراباتیان بود و طنم

منظر جای نظر مجلس منزل جا فرو آمدن چرا مرکب از چه ورا خراباتیان اهل دنیا قوله

اگر خون دم بوی عشق می آید | عجب مدار که همدرد نافر ختم

نافه معروف ختن لایتر است مشکلی از ترکستان خوب بخبر دیوان - قوله

طراز پیرهن زر گشتم مبین چون شمع | که سوزهاست نهانی درین پیراهنم

طراز نقش و نگار قوله

بیاد هستی حافظ ز پیش او بردار | که با وجود تو کس نشود ز من که منم

او کنایه بحافظ غزل

حاشا که من بموسم گل ترک میکنم | من لاف عشق میزنم این کار که کنم

حالی الحال مصالحت نیک اندیشی قوله	
جام می گیرم و از اهل یاد و رشوم	یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
جام می گیرم در عشق مشغول شوم و از اهل یاد و رشوم از صحبت مرایان و رشوم اهل دل	
کسی که اطلاع بر غیبات دارد کنایه از مرشد کامل قوله	
یسکه در خرقه سالوسم لاف صلاح	شمر سارخ ساقی و می رنگینم
ساقی محبوب حقیقی می رنگین شراب عشق و محبت قوله	
سر باز اوگی از خلق بر آرم چو سرور	اگر دهد دست که دامن جهان بچویم
اگر دهد دست اگر میسر آید حاصل گردد دامن جهان بر چویم اعراض از جهان کنم قوله	
دل و جانم بجایال سر زلف تو بسوخت	ورگوا با پیت اینک نفس مشکینم
سر زلف اشارت بجز عشق محبت گواشا بد نفس مشکین کلمات عشق انگیز قوله	
بر دم گرد و تمهاست خدارا پست	که مگر شود آینه مهر آئینم
مگر تیره آئینه دل مصفا مهر آئین چون آفتاب قوله	
سینه تنگ من بار غم او بهیبات	مرد این بار گران نیست دل مسکینم
مرد لایق بر شدن بار گران غم عشق و غم بجز قوله	
بنده آصف عیسم دلم آزردهن	که اگر دم زخم از جرح سخا پندسیم
دم زخم بگویم بخوابد کتیم عوض کین من بکشد غزل	
خورم آن روز کزین منزل ویران برم	راحت جان طلبم و ز پی جانان برم
ساکه را که نفس اماره اش بصفت اطمینان متصف شد روح او را از عالم بالا کشد پید آمدن آئین	
بدین ترانه مترنم میشود خورم آن روزم قوله	
دلم از وحشت زندان سکنت دگر گرفت	رخت بر بندم و تا ملک سلیمان برم
زندانی سکندر کنایه از شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود و نیز گویند سکندر در آنجا مدفون است	
و ملک سلیمان کنایه از شهر نینوا که یزید در عهد خواجه نسبت بلا و دیگران کمال رفا هیت بود االی آن شهر	
خواهان قدم حضرت بودند و خواجه نیز آرزوی سکونت آن داشتند و همواره حاکم آنرا می نمودند	

اینجا سخن از زندان است و حافظ شاعر بزرگ است تا آنکه در آنجا زندانی شود

چنانکه گفته است که صبا با ساکنان شهر یزد از من بگوسه که کاسه سحر حق شناسان گوی میدان شما
 و می تواند که سکندر را زاده از حاکم خود کرده که اخلاق او خواجه را تنگ آورده و سلیمان کنایه از حاکم شهر یزد
 میکند که متحلی بانصاف بود و دست بود و کرم می کشود و خلوص اعتقاد در شان اهل شد مینمود و چنانچه خود
 گوید که سنگوئی و خوشخوانی نمی رزید در شیراز + بیا حافظ که ما خود را بملک یگانه اندازیم و زندان سکندر
 بحکم دنیا بسجی الملق من عبارت از دنیا بود و ملک سلیمان کنایه از ملک حقیقه شود و در مجاز هم اگر چه
 حقیقت پرستی اما چون تقدیر دارد مقاماتش منحصر است نسبت به زندان میدارد حقیقه ملک است و پایا
 در جهاتش ننگید و مقاماتش تخریر و تقریر نسیج بملک سلیمان نسبت کرد و سکندر هر چند که عالم
 کبیر بود و گوی که پیغمبر پیش می ستود اما نزد سلیمان چه وزن مینمود همچنان مجاز و جنب حقیقه هیچ قدر ندارد
 اگر چه در مقام خود نموداری می آرد و نیز میگوید چند درین محنت آباد دنیا بنشینم وقت آن شد که بحکم کل
 مالک الاوجه الحکم والیه ترجعون از این مقام ادری بعالم بالا رجوع کنیم قوله

اگر چه دانم که بجای نبرد راه غریب | سن بسو خوش آن لطف پریشان بروم

بوسه امید توقع محبت میگوید که از وطن اصلی که جدا شده ام بمنزله آن مسافر مکن ناگاه بشهر غربت
 درآمده باشد و در راه نمیداند در چار سو شهر منتظر باشد که از کجا آشنای رسد تا دست گیرد
 و اینها شود با وجود اینهمه میگوید که درین سفر گر چه دانم بجای آن قوله

چون صبا بادل بیاروتن بی طاقت | به هواداری آن سر و خرامان بروم

میگوید اشتیاق وصل جانان نه بمرتبه ایست که بتقریر آید با وجود اینهمه ضعف بدن که در حیران بود
 جانان مرا است بسخا هم که چون صبا قوله

در راه او چو قلم گرم باید رفت | با دل زخم کش و دیده گریان بروم

یعنی چنانکه در همیشه در هوای کوه جانان امید رو می جانان که شاید با کمال او میسر گردد و در
 بیجو قلم زخم کش مجروح آری یکچند در کوه زهد و ورع می بودم باز هوا کوه زندان نمازخانه
 محبت آتش شوق در دل و جان ناتوانم انگند با خود گفته ام که قوله

نذر کردم که اگر غم بسر آید روزی | تا در میگرد و شادانم غم نخوان بروم

بسر آید آخر شود میگرد عشق شادان شادی کننده غم نخوان سرگرد گوینده قوله

تاز یاز چو غم حال گرانباران نیست | پارسایان دی تا خوش و آسان بروم

تازیان عربیان و عربی گویان مراد سلف که آسوه اند در جوار قرب حق و قرب حق ابو یزید ازان گفته که بیت
در ملک ب و داده پارسایان کنایه از مرشدان دین معنی آنست سلف را چون غم حل گرانباران نیست
که از کشاکش دولت مستمند و جوار قرب لایسته او مرشدان دین دوس فرماتا شادان دران راه
در آیم و چون اهل تحقیق گفتند که بے پیر مرد اگر چه سکند زانی این ایه است که بیدل توانست
سالک گاه رفتن شاره بدین طریق کرده که قوله

در چو حافظ نبرم ره زیبا بان بفرین | همره کوکبه آصف دوران بروم

کوکبه نوج دوران زمانه آصف دوران مرشد غزل

خیال دور تو گر بگذرد بگلشن چشم | دل از پله نظر آید بسو در خون چشم

گلشن چشم افسانه بیانیا منظر نگریستن قوله

پیک لعل و گهر در شمار مقدم تو | ز کنج خانه دل می کشم بخزن چشم

لعل و گهر اشاره باشکها و سرخ و سفید مقدم پیش آمدن کنج گوشه خانه دل افسانه بیانیه چون
جاس خزانه مخزن چشم افسانه بیانیه قوله

سزای تکیه گهت منظرے نمی بینم | منم ز عالم و این گوشه معین چشم

سزای لائق گوشه معین چشم افسانه بیانیه قوله

سحر سحر شک و انم سر خرابی دست | گرم نه خون جگر میگرفت دهن چشم

سحر بباد سحر شک اشک قوله

نخست وز که دیدم رخ تو دل میگفت | اگر رسد خلک خون من بگردن چشم

نخست وز روز انزل قوله

ببوس مرده وصل تو تا سحر شب | بره باد نهم شب چراغ روشن چشم

منظر با چشم قوله

بمردمی که دل در دست حافظ را | من بنوا کلد و زمزم فلکن چشم

بمردمی قسم روت آدمی ناوک کلد و زمزم باطلح شان کنایه است از مواخذه باطلح تقصیرات

از سادک معنی آنست که سوگند آدمیت مومی که در دوستان باشد و باوسته تقصیرے که از یکے
 بوجود آید دیگرے راوش بخراشد دل در دمنه حافظ را بناوک دلدوز مردم افکن که عبارت از چشم است
 مزن اسے باطلاع تقصیرے که از و باقتضای بشریت ظاہر شود در مواخذہ میفکن۔ لَسَبَقَتْ رَجْمَتِي
 عَلٰی غَضَبِي رَاكَارَ فَرَا نَاوَك چشم را این اشارت مناعزل

خیزتا از در میخانه کشادی طلبیم | بر در دوست نشینم و مرادو طلبیم
 میخانه سے عالم عشق اسے پسر میخانه ایست | بکز شرابش عقل کل دیوانه ایست | کشاوکشاوشکار
 قوله زاورا جسم دوست نداریم مگر | بگدا فی زور میگذر او سے طلبیم
 زاور توشه میگذر همان خانه قوله

لذت دماغ غمت بر دل ما با دوسرم | اگر از جور عم عشق تو داورے طلبیم
 عم کنایه خوش جور عم عشق شداد عشق و اوصاف قوله
 اشک آلوده ماگر چه روانست شے | بر رسالت سواد پاک نهادو طلبیم
 رسالت پیغام فرستادن پاک نهاد و نیک ذات قوله

تا بود نسجه عطرسے دل سوز زده را | از خط غالیه سالی تو سواد طلبیم
 عطر بکسر خوش سوز زده دیوانه غالیه عطریست بغایت لطیف قوله
 چون غمت انتوان بایت مگر دل شاد | ما با بید غمت خاطر شادی طلبیم
 شاد بے غم قوله

بر در دستار چند نشینی حافظ | خیزتا از در میخانه کشادی طلبیم
 مدرسہ جای تعلیم سلم عزل
 خیال روی تو در کار گاه دیدہ کشیدیم | بصوت تو نگارے ندیدیم نہ شنیدیم
 کار گاه جای کار خرامان خرامنده زاومی بر میدیم سرگشته عالم شدیم غنچه گل ناشگفته ظلمت
 تاریکی انجیات کنایه از شاہد ہوا سے آرزو چراغ روشنی عزل

خیزتا خرقة صوفی بخرا بات بریم | دلوق طامات بازار خرافات بریم ازوق
 صوفی اینجا کنایه از صوفی مراد است کہ بجز لباس چیزی ندارد خرافات عالم فنا کہ عشق است

۵ این غزل در نسخ موجود نیست

و نیز توحید کہ نسب اضافت اور آنجا گذر نیست نشانی داور اندت از خرابات کہ التوحید است
 الاضافات و لوق طامات و جود فانی و اعمال پایکی و قیل و قال لایینی بازار خرافات میخانہ
 خرافات سخنان بیہودہ و پریشان قولہ

تا ہمہ خلوتیان جام صبوحی گیرند | چنگ صحیح بدر پیر مناجات بریم

خلوتیان خلوت نشینان مراد زاهدان صبوحی شرابے کہ با مداد خوردند قولہ

ورنند در رہ ما خار ملامت زاہد | از گلستانش بزندان مکافات بریم

مکافات بدلہ و عوض تان ضمیر جمع حاضر عمرتان باوا قولہ

قدر وقت ارشناسد دل کار نکند | بس نجالت کہ ازین حاصل اوقات بریم

نجالت شرمندگی اوقات و تمنا قولہ

فتنہ می بار دازین سقف مقرنس بر خیز | تا بمیخانہ پناہ از ہمہ آفات بریم

فتنہ حادثہ سقف فلک مقرنس بناورد کہ بر بزویان و ندو سقف مقرنس کنایہ از آسمانست۔

قولہ سو زندان قلندر برہ آورد سفر | دلق پیشمیشہ و سجادہ بطامات بریم

طامات سخنان بیہودہ از چپ و راست قولہ

باتوان عمد کہ در وادی امین بستیم | همچو موسے آرینی گوی بیقیات بریم

وادی امین نام بیابانہ قولہ

در بیابان فنا کم شدن آخر تا چند | رہ سپریم مگر تے بہات بریم

بیابان فنا عشق و سلوک کم شدن بر وادی رفتن رہ سپریم مرشدی علیہم ہے بہمات بریم بقصد فائز

گردیم۔

قولہ

خاک کو تو بصرے قیامت فردا | ہمہ بر فرق سراز بہر مہاہات بریم

مہاہات بایکدگر فخر کردن قولہ

حافظ آب رخ خود برد رہر سفلیہ مرینہ | حاجت آن بہ کہ بر قاضی حاجات بریم

سفلیہ کنایہ از دریش مقلد قاضی حاجات بر آرنده حاجات حق تعالی انخل

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم | حاصل خرقہ و سجادہ نئے در بازم

طاق

خرابات مغان کنایه از مقام عشق تو حید حاصل خرقه و سجاده زهد صلاح قوله	
حلقه تو به چو زبا و گرام روز زخم	خازن میسکده فروان کند در بازم
یعنی اگر چون زبا بدان امروز گرفتار زهد مانم و از حصول عشق خالی باشم خازن میسکده اضافه بیانیه مراد عشق و حقیقتی است که در قیامت نکند در بازم بارند هر مراد قوله	
در چو پیرانه دهد دست فراغ البالی	جز بدان عارض شمع نبوی پروازم
دهد دست میسر آید کام مقصود قوله	
صحبت جو نخواهم که بود عین قصور	با خیال تو چرا با دیگرے پردازم
و در بعضی کتب ذکر یافته که اگر در وقت استغراق حور و بهشت را در نظر نیارد جایز باشد چون از آن استغراق باز آید آنچه حقیقتی استمائش آن نموده مقرر دارد همچنین گفته کمال خمندی سه گرچه پیرمیز از بهشت خود در شمرست و در روایت آمده ام فتوی و تقوی دیگر است یعنی چون در استغراق باشد نظر بر حور بهشت کند فتوی است اما تقوی دیگر است قوله	
سر سودای تو در سینه بماندی نهان	چشم تو در آن گرفتاش نکروی ازم
سر خیال عشق محبت تو در امن گنگار و معیوبی ملوث در چیز فاش آشکار قوله	
ماجر اول گزشته نگویم با کس	زانکه جز تیغ غمت نیست کس و مسانما
ماجر اقصی گزشته و مساز محبت موافق قوله	
مرغ سان از نفس خاک هوای کشتم	باید که مگر صید کند شهبازم
سان مانند نقص وجود هوای باید که شهباز باز سفید کنایه از حقیقتی است و نیز عاشق و عارف کامل	
قوله اگر بهر سو سر بر تن حافظ باشد	بمچو زلفت همرا در قدمت اندازم
یعنی جان خواهم از خدانه بچم بلکه صد هزار تا صد هزار بار میبرم برای باره غزل	
دیدم دریا کنم و سیل بصحرای فکنم	واندرین کار دل خویش بدیافکنم
و اندرین کار کنایه از اشکباری قوله	
خورده ام تیر فلک باوه بد تا هست	عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
معنی آنست که ای مرشد از گردش سپهر گرفتار خسته ام باوه محبت به تا هست گشته در بند کمر ترکش جوزا	

سه از سینه و مساز در کوی

عقد زنگنه تا صا حبش که عطار دست از تصرف باز ماند و تشنگی معزتی بچسبند قول	
جرعه جام برین بگر روان افشایم	غلغل چنگدین گنبد مینا فکتم
بگر روان فلک نیز دل غلغل شور و نوغا گنبد مینا آسمان قول	
مایه خوشدلی آنجا است که دل از آنجا است	میکنم چمکه خورا مگر آنجا فکتم
مگر معنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تنگی قول	
بند برقع بچشای من خورشید لقا	تا چو زلفت سر سو از ده دریا فکتم
سو از ده یعنی دیوانه سو ده نیک کند قول	
حافظا تکیه بر ایام چو سهوت و خطا	من چو عشرت ما روز بفر و فکتم
فردا روز آینه نعل	
دی شب بسیل اشک خواب میزوم	نقشے بیاد روی تو در آب میزوم
ره خواب میزوم رفیع خوابی نوم قول	
ابرئیس یار در نظرم خرقه را بسوخت	جای بیاد گوشه محراب میزوم
خرقه را بسوخت وجود فنا کرد قول	
روئے نگار در نظرم جلوه می نمود	وز دور بوسه بر رخ ممتاب میزوم
ممتاب کنایه بیخوشی قول	
هر مرغ فکر که سرش را خ طربت	بازش زطره تو بمضرب میزوم
هر مرغ فکر مضمون طره موسیقیه که محبوبان بر دوش میگذازند مضرب بکسر زخمه و حلقه چوب که کبوتران را بدان گیرند و گیر قول	
انقش خیال و تو تا وقت صبحم	بر کارگاه دیده بخواب میزوم
کارگاه کارخانه - قول	
ساقی بصوت این غزل کاسه گرفت	سیگتم این سر و ممتاب میزوم
تاب بے آمیزش خاص قول	
خوش بود وقت حافظ و قال مراد کام	بر نام عمر و دولت اجاب میزوم